

مادر زاده می‌شود که طومار ستم او را در هم خواهد پیچید و بدین‌سان ستم‌کاری ضحاک دو چندان شده و حتی نوزادان را نیز از هجوم وحشیانه خود بی‌نصیب نمی‌گذارد. از این فراز به بعد است که فرانک به‌عنوان نخستین پرتوهای ایمان و مقاومت در شب ظلمانی مردم ستم‌کشیده، درخشیدن آغاز می‌کند.

برآمد بر این روزگاری دراز
خجسته فریدون ز مادر بزاد
بی‌الید بر سان سرو سهی
جهانجوی با فر جمشید بود

زمین کرده ضحاک پر گفت‌وگویی
فریدون که بودش پدر آبتین
گریزان و از خویشتن گشته سیر
از آن روزبانیان ناپاک مرد
گرفتند و بردند بسته چو یوز
خرمدمد مام فریدون چو دید
فرانک بدش نام و فرخنده بود
پر از داغ دل خسته روزگار
کجا نامور گاو بر مایه بود
به پیش نگهبان آن مرغزار
بدو گفت کین کودک شیرخوار
پدر وارث از مادر اندر پذیر
اگر باره خواهی روانم تراست

فرانک زنی است که شوی او به چنگال عمال ضحاک گرفتار آمده و سرانجام به قتل می‌رسد. او از یک سو در سوگ شوهر و از سوی دیگر عهده‌دار سرپرستی فرزندان و از جمله نوزادی است که هر لحظه خطر مرگ او را تهدید می‌کند. این نوزاد کسی جز فریدون نیست که ضحاک او را در خواب، سرنگون کننده تاج و تخت خود دیده است. این شرایط دشوار بسان سیاهچالی و وحشتناک است که خروج از آن ایمان خارق‌العاده‌ای را می‌طلبد و فرانک مظهر انسانی است که با داشتن چنین ایمانی در برابر شرایط سخت و مایوس‌کننده مقاومت می‌کند و برای حفظ کودک خردسالش حاضر به انجام هرگونه فداکاری است.

اگر باره خواهی روانم تراست
خیزش فرانک نخستین بارقه‌ای است که در این شب تاریک می‌درخشد و در واقع نخستین گام در شوریدن پر این آیین انسان کش!

ما در ارزیابی حماسه فرانک با این پرسش مواجه می‌شویم که آیا حرکت او از یک عکس‌العمل غریزی در نجات فرزند خویش پیروی می‌کرده یا این که دارای یک درک عمیق و تاریخی بوده است؟

مرحله دوم: فرانک و درک صحیح او از شرایط

این که حکومت هزار ساله ضحاک از چه نقطه‌ای دچار فروپاشی می‌گردد و چه مرحله‌ای را طی می‌نماید، بی‌گمان یادآور این نکته است که این تحول بنیادی در یک چشم بر هم زدن وقوع پیدا نمی‌کند. بر این اساس آیا می‌توان گفت که فرانک در مراقبت و پرورش مخفیانه فریدون، خود را مهیای شرایطی می‌کند که در آن فرزندش ایفای نقش نماید؟ و آیا می‌توان گفت که او با ایمان به هدفداری تاریخی، طی کردن صبورانه مراحل مختلف را مد نظر قرار می‌دهد؟

هر چه باشد، حماسه فرانک در گام نخست درک صحیح او از موقعیت اجتماعی را نشان می‌دهد که پیش از بروز واقعه، فریدون را از مهلکه به‌در برده و او را به ماضی در کوهپایه البرز می‌رساند و به تعبیر شاهنامه او را به «مردی دینی می‌سپارد».

نشد سیر ضحاک از آن جستجوی
دوان مادر آمد سوی مرغزار
که اندیشه‌های در دلم ایزدی
همی کرد باید کزین چاره نیست
ببرم پی از خاک جا دوستان
شوم ناپدید از میان گروه
بیاورد فرزند را چون نوند
یکی مرد دینی بدان کوه بود
فرانک بدو گفت کای پاک دین
بدان کین گرانمایه فرزند من

شد از گاو گیتی پر از گفت‌وگویی
چنین گفت با مرد زنهار دار
فراز آمدست از ره بخردی
که فرزند و شیرن روانم یکیست
شوم تا سر مرز هندوستان
مزا این را برم تا به البرز کوه
چو عزم ژبان سوی کوه بلند
که از کار گیتی بی‌اندوه بود
منم سوگواری ز ایران زمین
همی بود خواهد سر انجمن

همان‌گونه که در بیان حکیم طوس می‌بینیم، این فرانک است که با درکی بخردانه، فرزند را که نطفه مقاومت در برابر حکومت انسان کش ضحاک می‌باشد، از مهلکه به‌در می‌برد. تمهید فرانک در سپردن فریدون به مرد دینی و تأکید بر پرورش او به این پرسش ما پاسخ می‌دهد که او تنها در اندیشه حفظ جان فرزند نیست و بدینسان فرانک یک گام از احساس غریزی خود نسبت به فرزند فراتر رفته و با درک وضعیت زمانه و با انگیزه‌ای الهی به صدد پرورش فریدون برمی‌آید.

فراز آمده است از ره بخردی
که اندیشه‌های در دلم ایزدی



در مقابل ضحاک با وقوف به اهمیت این نهال نورسته درصدد برمی آید تا با یافتن فریدون خود را از دغدغه آینده برهاند و نطفه مقاومت را در همان مراحل ابتدایی نابود کند که به تعبیر شاهنامه او در جستجوی فریدون به مزرعه حمله کرده و ویرانی بسیار بیار می آورد.

خبر شد به ضحاک بد روزگار
بیامد از آن کینه چون پیل مست
همه هر چه دید اندرو چار پای
سبک سوی خان فریدون شتافت

مرحله سوم: فرانک آینده را برای فریدون ترسیم می کند
فریدون پس از رسیدن به بلوغ جسمانی به نزد مادر بازمی گردد و از او درباره ریشه خود و آنچه بر پدر گذشته پرسش می کند. پاسخ فرانک حاکی از آن است که او در این مرحله دو نقش را ایفا می کند. یکی- آن که انتقال تجربیات گذشته را به عهده می گیرد و دیگر آن که مسیر و راه یافت آینده را ترسیم می کند.

چو بگذشت از آن بر فریدون دوهشت
بر مادر آمد پژوهید و گفت
بگو مرا تا که بودم پدر
فرانک بدو گفت کای نامجوی
تو بشناس کز مرز ایران زمین
ز تخم کیان بود و بیدار بود

فدی کرده پیش تو روشن روان
برست و برآورد از ایران دمار
همان ازدها را خورش ساختند

پذرت آن گرنامهیه مرد جوان
ابر کتف ضحاک جادو دو مار
سر یابت از مغز پرداختند

و چون فریدون داستان پدر را می شنود، به خروش می آید و تصمیم به انتقام می گیرد. ولی در این مرحله نیز، فرانک بسان یک استراتژیست توانا او را از شتابزدگی منع کرده و مراحل حرکت را برای او ترسیم می کند.
فریدون چو بشنید بگشاد گوش
ز گفتار مادر برآمد بجوش

چنین داد پاسخ به مادر که شیر
کنون کردنی کرد جادوپرست
بدو گفت مادر که این رای نیست
جهاندار ضحاک با تاج و گاه
چو خواهد زهر کشوری صدهزار
جز این است آیین پیوند و کین
که هر گو نبیذ جوانی چشید
بدان مستی اندر دهد سر به باد
ترا ای پسر بند من یاد باد

نگردد مگر ز زمایش دلیر
مرا برد باید به شم شیر دست
ترا با جهان سر بسر پای نیست
میان بسته فرمان او را سپاه
کمر بسته او را کند کارزار
جهان را به چشم جوانی مبین
به گیتی جز از خویشتن را ندید
ترا روز جز نداد و خرم مباد
بجز گفت مادر دگر یاد باد

فرانک با شناخت عمیقی که از جامعه و قدرت ضحاک دارد، به فریدون این نکته را گوشزد می کند که اگر در چنین شرایطی او وارد عمل شود، حاصلی جز شکست و نابودی را در پی نخواهد داشت.

حال با توصیفی که حکیم طوس از خردمندی فرانک می کند، می توان گفت که ما پاسخ پرسش خود را یافته ایم. اگر بتوان گفت که حرکت فرانک بعد از کشته شدن شوی خود آبتین و به خطر افتادن جان فرزندش، تبعیت از غریزه ای است که انسان را در چنین شرایطی به جنبش وامی دارد، ولی آیا می توان تداوم حرکت و چگونگی برنامه ریزی فرانک در پرورش فریدون و مبارزه با ضحاک را نیز یک پدیده غریزی قلمداد کرد؟ حکیم طوس از فرانک تصویر زنی را ارائه می دهد که مراحل گوناگون حرکت به همت و درایت او شکل می گیرد و فریدون و برادرانش به اشاره او به دنبال فراهم کردن شرایط اجتماعی به منظور سرنوشت ضحاک برمی آیند.



مرحله چهارم: فرانک از یک سو، کاوه از سوی دیگر!

حکیم طوس آشفتگی حکومت ضحاک و تلاش او به منظور رهایی از این وضعیت را به زیبایی تصویر می‌کند. در این مرحله ضحاک برای تحکیم پایه‌های قدرت خود، بزرگان قوم و به تعبیر مرحوم شریعتی "تخمه‌داران" را احضار می‌کند تا استشهاده مبنی بر دادگری او را امضا کنند و به عبارتی دیگر پایه‌های مشروعیت او را تحکیم نمایند. در چنین شرایطی است که کاوه در اعتراض به گزینش هجدهمین فرزند خود برای کشته‌شدن به این نشست فرمایشی وارد می‌آورد. ضحاک از در نیرنگ وارد می‌شود و کاوه را به یک معامله فرامی‌خواند. از یک سو فرزند کاوه را آزاد می‌کند و در مقابل از او می‌خواهد که بر عدالت او گواه باشد، ولی او ضمن نجات فرزند، استشهاده را پاره می‌کند. حرکت کاوه در این مرحله ضربه سختی بر رویه نسل‌کشی ضحاک وارد می‌آورد چرا که خروش او مردان و زنان ستمدیده را به جنبش وا می‌دارد و درفش کاویانی برافراشته می‌گردد.

ز هر کشوری مهربان را بخواست
از آن پس چنین گفت یا موبدان
مرا در نهانی یکی دشمن است
که در پادشاهی کند پشت راست
که ای پر هنر با گهر بخردان
که بر بخردان این سخن روشن است

حکیم طوس در توصیف نقش فرانک و تاثیر او بر اندیشه فریدون به زیبایی این ابیات را می‌سراید:
چنان بُد که ضحاک جادوپرست
از من نهانت همی داشتم

فریدون چو بشنید بگشاد گوش
ز گفتار مادر برآمد بجوش

و هنگامی که فریدون برای وداع با فرانک و رفتن به میدان کارزار به حضور او می‌آید، حکیم طوس نیایش فرانک را چنین بیان می‌کند.
فرو ریخت آب از مژه مادرش
همی خواند با خون دل داورش
به یزدان همی گفت زنهار من
سپردم ترا ای جهاندار من
بگردان ز جانش بد جاودان
بپرداز گیتی ز نابخردان

حکیم طوس در عین به تصویر کشیدن خروش کاوه و برانگیخته شدن مردم توسط او، کاوه را جستجو کننده فریدون می‌داند:
کسی کو هوای فریدون کند
دل از بند ضحاک بیرون کند

بدانست خود کافریدون کجاست
سر اندر کشید و همی رفت راست
بیامد به درگاه سالار نو
بدیدندش آنجا و برخاست غو

فریدون چو گیتی بر آن گونه دید
جهان پیش ضحاک وارونه دید
این که شاهنامه کاوه را جستجوگر فریدون یعنی دست پرورده فرانک نشان می‌دهد، مهر تأییدی است که حکیم طوس بر نقش بی‌بدیل فرانک در این خروش اجتماعی می‌زند. در عین حال آن‌گونه که ارزش فرانک را به ما می‌نمایاند، دختران و الاتبار و از تیره تخمه‌داران جمشید را نیز تصویر می‌کند که از ترس جان در کاخ ضحاک بی‌توته کرده‌اند و این اوج هنر فردوسی است که با زبانی زیبا و گیرا، قهرمانانی از متن مردم می‌آفریند که به دست آن‌ها پالهنک (۱) بر گردن ضحاک نهاده می‌شود.

یک پرسش!

در این که خواب ضحاک مو به مو تعبیر می‌شود، چه حکمتی نهفته است؟ آیا حکیم طوس به اقتضای قصه‌پردازی، چنین نکته‌ای را در داستان ضحاک می‌گنجاند یا این که او با این تمثیل بر روان ناخودآگاهی تأکید می‌نماید که در هیچ حالی انسان را به حال خود رها نمی‌کند یا شق سومی مطمحن نظر است؟

همی زین فرون بایدم لشکری
هم از مردم و هم زدبو و پری

یکی محضر اکنون نباید نوشت
که جز تخم نیکی سپهبد نکشت
نخواهد بداد اندرون کاستی
بر آن کار گشتند همداستان
نگوید سخن جز همه راستی
گواهی نوشتند برنا و پیر
ز بیم سپهبد همه راستان
بر آن محضر ازدها ناگزیر
بر آمد خروشیدن دادخواه
هم آنکه یکایک ز درگاه شاه

خروشید و زد دست بر سر زشاه
که ما رانت را مغز فرزند من
همی داد باید ز هر انجمن
که شاها منم کاوه دادخواه

بدو باز دادند فرزند او
خوبی بجستند پیوند او
بفرمود پس کاوه را پادشا
که باشد بر آن محضر اندر گوا
چو برخواند کاوه همه محضرش
سبک سوی پیران آن کشورش

نیاشم بدین محضر اندر گوا
نه هرگز بر اندیشم از پادشا
خروشید و برجست لرزان ز جای
بدرید و بسپرد محضر بیای

چو کاوه برون شد ز درگاه شاه
برو انجمن گشت بازارگاه

خروشان همی رفت نیزه بدست
که ای نامداران یزدان پرست
کسی کو هوای فریدون کند
دل از بند ضحاک بیرون کند

ما در این جا با یک معادله مواجهیم که در یک سوی آن فرانک و در سوی دیگر کاوه آهنگر و مردم خودانگیخته حضور دارند و روند حاکمیت فریدون بر دوش این دو که از مردمان ظاهراً بی‌تبارند، سنگینی می‌کند. از یک سو مادری داغ‌دیده و در عین حال دارای حکمت و تدبیر و در دیگر سو پدری داغ‌دیده و شوریده بر جبار دوران. در یک سو مبارزه‌ای مخفی و بلندمدت و دارای مرحله‌بندی خردمندانه و در سوی دیگر خروشی آشکار که در پی خود جامعه را به حرکت وامی‌دارد و ما با این پرسش مواجه می‌شویم که حکیم طوس برای کدامیک از این دو اسطوره نقشی اساسی‌تر قایل می‌شود. فرانک یا کاوه؟

پاسخ را از زبان شاهنامه به گوش جان می‌شنویم.

پی نوشت:

۱- پالهنک: یوغ